

## فصل چهل و دو:

## تبعید

در باره ی اخراج ما به آسیای میانه یادداشت زلم را بی کم و کاست در این جا می آورم:

«روز شانزدهم ژانویه ی ۱۹۲۷ از صبح زود مشغول جمع کردن اثاثیه می شویم. حرارات بدن من بالاست و سرم از تب و ضعف گیج می رود. اثاثیه ای را که هم اکنون از کرملین آورده اند و نیز مابقی اسباب سفر را باید به پیجم. مبل ها، صندوق ها، لباس ها، کتاب ها همه به هم ریخته است؛ وانگهی دوستان، مدام برای خداحافظی می آیند. پزشک و دوست خانواده گی، گوتیه، از روی ساده دلی به ما توصیه می کند که سفر را به علت سرماخورده گی من به تعویق بیندازیم. نمی داند که مسافرت ما چیست و به تعویق انداختن آن یعنی چه. امیدواریم که من به توانم در قطار استراحتی به کنم، زیرا که در شرایط «روزهای آخر» استراحت در خانه ممکن نبود. چهره های تازه ای ظاهر می گردند که بسیاری از آنان را برای نخستین بار است می بینم. در آغوش گرفتن ها، دست فشردن ها، علاقه نشان دادن ها و آرزوی خوشبختی کردن ها. درهم ریخته گی با آوردن گل ها، کتاب ها، شیرینی و پوشاک گرم و غیره بیشتر می شود. آخرین روز گیرودارها،

هیجان ها، و اضطراب ها رو به پایان می رود. اسباب، همه به ایستگاه راه آهن برده شد، و دوستان نیز همه بدان جا رفته اند. همه ی خانواده در اتاق غذاخوری نشسته اند، آماده ی سفر. منتظر مأموران «گ. پ. او.» هستیم. به ساعت نگاه می کنیم، نه، نه و نیم، کسی نمی آید. آیا تصمیم عوض شده است؟ تلفن زنگ می زند. ساعت ده است. ساعت حرکت قطار. «گ. پ. او.» خبر می دهد که سفر به تعویق افتاده است. دلیلی گفته نمی شود. ل. د. می پرسد: «برای چه مدتی؟» پاسخ می دهند: «برای دو روز؛ روز حرکت به پس فردا موکول شده است.» پس از نیم ساعت دوستان از راه آهن بر می گردند، نخست جوانان و سپس راکوفسکی و دیگران. می گویند که در ایستگاه راه آهن تظاهرات عظیمی بر پا بوده است. مردم منتظر بودند و فریاد می زدند: «زنده باد تروتسکی.» اما از تروتسکی اثری نبود. پس او کجاست؟ در جلو واگنی که برای ما تعیین شده بود توده ای در حالت هیجان گرد آمده بود. دوستان جوان بالای واگن تصویر بزرگی از ل. د. نصب کرده بودند، و مردم بدان تهنیت های گرم می فرستادند. قطار سوتی کشید، حرکت کوچکی به جلو کرد و سپس ایستاد. تظاهرکننده گان به جلو لوکوموتیو دویدند، از واگن ها آویزان شدند. قطار را نگه داشتند و می گفتند تروتسکی کجاست. در میان توده ی مردم شایع شده بود که مأموران «گ. پ. او.» تروتسکی را مخفیانه به واگنی برده اند و نمی گذارند او خود را به بدرقه کننده گان نشان دهد. در ایستگاه راه آهن اضطرابی توصیف ناپذیر حکم فرما بود. با مأموران «گ. پ. او.» و سربازان چریک مصاف داده شد، از دو طرف کسانی زخمی شدند و دست گیری هانی نیز رخ داد. قطار یک ساعت و نیم معطل شد. پس از چندی اثاثیه ی ما را از راه آهن برگرداندند.

دوستان، مدام تلفنی از ما می پرسیدند که آیا در خانه هستیم؟ از اوضاع راه آهن گزارش می دادند. مدت ها از نیمه شب گذشته بود که به رخت خواب رفتیم. پس از اضطراب ها و ناراحتی های روزهای آخر تا ساعت ۱۱ صبح فردا خوابیدیم. کسی زنگ نزد. همه جا آرام بود. زن پسر بزرگ ترمان به محل کار خود رفت. زیرا که دو روز فرصت بود، اما هنوز چاشت نخورده بودیم که زنگ در زده شده. نخست «اف. و. بلووردوا» و سپس م. م. یوفه وارد شدند. دوباره زنگ زدند و اینک خانه پر شد از مأموران «گ. پ. او.» که برخی اونیفورم به تن داشتند و برخی دیگر لباس شخصی. دستور توقیف ل. د. و فرستادن فوریش تحت الحفظ به آلمان. آتا به وی تسلیم شد، و آن دو روزی که «گ. پ. او.» دیروز از آن سخن گفته بود باز هم دروغ و نیرنگ بود. این خدعه جنگی برای این بود که از تکرار تظاهرات روز پیش جلوگیری شود. تلفن مدام زنگ می زدند، اما یک مأمور «گ. پ. او.» کنار تلفن ایستاده و با خوش روئی مانع می شود که کسی جواب به دهد. فقط اتفاقی موفق می شویم به «بلووردوف» خبر به دهیم که «گ. پ. او.» خانه را اشغال کرده است و می خواهند ما را به زور از آن جا دور کنند. بعدها به ما خبر دادند که «رهبری سیاسی» حرکت دادن ل. د. به بوخارین واگذار شده بود. و این کاملاً در متن دسیسه های استالینی بود. پیدا بود که مأموران در خلجانند. ل. د. از رفتن داوطلبانه سر باز زد. او از موقعیت برای روشن کردن مطلب استفاده کرد. مسأله این طور بود: دفتر سیاسی سعی داشت دست کم تبعید سرشناس ترین مخالفان را به شکل توافق داوطلبانه وانمود کند. تبعید را برای کارگران چنین توصیف کردند.

پس باطل کردن این افسانه و نشان دادن واقعیت، آن هم به نحوی که اجازه ی هیچ گونه پرده پوشی و جعل را ندهد، اهمیتی به سزا داشت. این بود راز تصمیم ل. د. که دشمن را به توسل به زور و ادار سازد. ما، با دو زنی که به دیدارمان آمده بودند، به اتافی رفتم و در را به روی خود بستیم. مذاکره با مأموران از پشت درهای بسته انجام می گرفت. آنان نمی دانستند چه باید به کنند، دچار تردید شده بودند، تلفنی با مأموران بالا دست خود تماس گرفتند و پس از کسب دستور سرانجام به ما گفتند که در را خواهند شکست، زیرا باید امر مافوق را اجرا کنند. ل. د. در این اثنا دستورهای تازه ای را برای کارهای بعدی مخالفان دیکته کرد. ما در را باز نکردیم. ضربه ای با چکش به در کوفته شد و شیشه های آن را شکست. دستی در اونیفورم از لای شیشه شکسته دراز شد. «کی چین» افسر سابق که بارها ل. د. را در سفرهای جبهه هم راهی کرده بود با صدائی مرتعش مکرر می گفت: به من تیراندازی کنید، رفیق تروتسکی، تیراندازی کنید. ل. د. به آرامی پاسخ داد: یاوه نگویند «کی چین»، کسی قصد تیراندازی به شما را ندارد. شما فقط مجری مأموریتی هستید. آنان در را می گشایند و وارد می شوند، متحیر و مضطرب. هنگامی که مأموران می بینند ل. د. دم پائی به پا دارد، کفش هایش را پیدا می کنند. ل. د. از برداشتن حتی یک قدم سر باز می زند. سپس او را روی دست بلند می کنند و می برند. من با شتاب پوستین را به خود می پیچم و گالش ها را می پوشم. ما در پشت سر آن ها می رویم. در، پشت سر من بسته می شود. پشت در صدای داد و فریاد می شنوم. من بر اشخاصی که ل. د. را از پله ها پانین می برند فریاد می زنم و خواستار می شوم که به گذارند پسران مان بیرون بیایند.

پسر بزرگ تر می بایست با ما به تبعید بیاید. در باز می شود و پسران من خود را به بیرون پرت می کنند، و میهمانان ما هم، «بلووردوا» و «یوفه»، همه از لای در خود را به بیرون می رسانند. سریوشا، فنون ورزشی خود را به کار می برد. هنگام پائین رفتن از پلکان، لیوا زنگ همه ی آپارتمان ها را می زند و فریاد می کشد: «رفیق تروتسکی را می برند.» چهره های وحشت زده در آستانه ی درها و پلکان آشکار می شوند. در این خانه فقط کارمندان عالی رتبه ی شوروی منزل داشتند. در اتومبیل از کمی جا همه به هم چسبیده اند. سریوشا نمی داند پاهایش را کجا به گذارد. «بلووردوا» هم راه ماست. ما از خیابان های مسکو می گذریم. یخ بندان شدیدی است. سریوشا کلاه ندارد، در آن دست پاچه گی یادش رفته آن را با خود بردارد. همه گالش های خود را فراموش کرده اند و دستکش را هم چمدانی هم نداریم، حتی کیف دستی هم نه. ما را نه به ایستگاه راه آهن غازان، بلکه به سونی دیگر می برند. به زودی معلوم می شود: ایستگاه یاروسلاو. سریوشا می خواهد از اتومبیل به بیرون به جهد تا به عروس ما خبر دهد که دارند می برندمان. اما مأموران دست های او را محکم می گیرند و از ل. د. خواهش می کنند نگذارد سریوشا از اتومبیل بیرون به پرد. ما به ایستگاه راه آهن می رسیم. پرنده پر نمی زند: مأموران، ل. د. را سردست از اتومبیل بیرون می آورند، همان طور که پیش از آن از آپارتمان بیرونش آورده بودند. لیوا رو به اندک کارگران راه آهنی که آن جا هستند می کند و می گوید: «رفقا، به بینید چه گونه رفیق تروتسکی را می برند.» یکی از مأموران گ. پ. او. که پیش از آن ل. د. را در شکار هم راهی می کرد، گریبان لیوا را می گیرد و می گوید: آرام به گیر بچه! سریوشا پاسخ او را با سیلی ورزش کارانه ای می دهد.

ما در واگن هستیم. کنار پنجره های واگن ما و در کنار در آن، مأموران ایستاده اند. کوپه های دیگر را مأموران «گ. پ. او.» اشغال کرده اند. سفر به کجا می انجامد؟ نمی دانم. چمدان های ما را نیاورده اند. لوکوموتیو با تنها واگنی که بدان بسته است به حرکت در می آید. ساعت دو بعد از ظهر است. کاشف به عمل می آید که ما را از بی راهه ای به ایستگاه کوچکی می برند و در آن جا واگن ما به قطار پستی بسته می شود که از ایستگاه غازان مسکو به تاشکند می رود. ساعت پنج از سریوشا و «بلوورودوا»، که با قطاری که از مقابل آمد به مسکو رفتند، خداحافظی کردیم. سفر ادامه داشت: من تب و لرز داشتم. ل. د. خوش حال بود و شوخی هم می کرد. موقعیت روشن شد، و پیرامون ما آرام تر. مأموران خوش سلوک و مؤدب بودند. به ما گفته شد که چمدان های مان با قطار بعدی خواهد آمد و در فرونزه (آخرین ایستگاه راه آهن) به ما خواهد رسید، یعنی در روز نهم مسافرت ما. ما بدون لباس زیر و بدون کتاب می رفتیم... سرموکس و پوزناتسکی با چه دقت و علاقه ای کتاب ها را چیده بودند، مقداری را برای بین راه و مقداری را برای اوقات نخست رسیدن از راه. سرموکس که عادت و سلیقه ی ل. د. را خوب می شناسد، چه دلسوزانه ابزار نوشتن ل. د. را کنار هم چیده بود. وی در سال های انقلاب ل. د. را در چه سفرهائی که به عنوان منشی هم راهی نکرده بود. ل. د. در آن ایام بین راه با حرارتی دو چندان کار می کرد، با استفاده از این موقعیت که نه میهمانی بود و نه تلفنی. و بار گران یاری و کمک، نخست بر دوش گلاسمن و سپس بر دوش سرموکس نهاده شده بود. اینک ما در راه سفری دور بودیم، بدون یک کتاب، بدون مداد و بدون یک ورق کاغذ. پیش از حرکت. سریوشا برای مان کتابی علمی در باره ی ترکستان به قلم زمیونوف-

تیانشانسکی فراهم آورده بود. ما بر آن بودیم که بین راه، با منزل گاه آینده مان که از آن فقط اندک چیزی می دانستم آشنائی حاصل کنیم. اما «زمیونوف- تیانشانسکی» نیز با چیزهای دیگر، در مسکو جا ماند. با دست های خالی در واگن نشسته بودیم، گویی از ناحیه ای به ناحیه ی دیگر شهر می رویم. شب ها در حالی که سر را به دست تکیه داده بودیم، بر نیمکت دراز می کشیدیم. کنار در نیمه باز کوپه، مأموری مدام کشیک می داد.

چه در انتظار ما بود؟ سفر ما چه شکل و شمایلی خواهد یافت؟ و تبعید؟ ما با چه شرایط زنده گانی رو به رو خواهیم شد؟ آغاز سفر نویدبخش نبود. همه ی این، خود را آرام احساس می کردیم. واگن نوسان آرامی داشت. روی نیمکت ها دراز کشیده بودیم. در نیمه باز، زندانی بودن مان را به یادمان می آورد. از این همه یکه خوردن ها، بلا تکلیفی ها و هیجان های روز آخر، سخت خسته بودیم و اینک استراحت می کردیم. همه جا خاموش بود. کشیک ها خاموش بودند. حال من بد بود. ل. د. می کوشید به هر ترتیب شده اسباب آسایش مرا فراهم آورد، اما چیزی جز حالت بشاش و دوستانه نداشت که به من انتقال دهد. دیگر اعتنایی به پیرامون خود نداشتیم و لذت آرامش را می چشیدیم. لیوا در کوپه مجاور بود. در مسکو خود را کاملاً وقف کارهای مخالفان کرده بود؛ و اینک با ما به تبعید می آمد تا ما را یاری کند و فرصت آن را نیافته بود که به زنش به درود به گوید. حالا تنها رابط ما با دنیای خارج بود. در واگن، تاریکی حکم فرما بود. شمع های روی در، افسرده می سوخت. ما به سوی مشرق می رفتیم.

هر چند ما از مسکو دورتر می شدیم، مأموران خوش اخلاق تر می شدند. آنان در «سامارا» برای ما لباس زیر، صابون، مسواک و غیره خریدند. ناهار

ما و کشیک ها در ایستگاه های راه آهن فراهم می شد. ل. د. که ناگزیر از پرهیز سخت غذایی است، حالا هرچه به ما می دادند می خورد و لیوا و مرا خوش حالی وا می داشت. من با حیرت و وحشت ناظر آن اشتها بودم. لواز می که در «سامارا» برای مان خریده بودند، هر یک نام خاص خود را گرفته بودند. مثلاً حوله ی منشینسکی، جوراب یاگودا (معاون منشینسکی) و غیره. اشیاء بدین ترتیب جنبه ی مسخره ای پیدا کرده بود. قطار به علت بوران، آهسته می رفت ولی ما روز به روز بیشتر در دل آسیا فرو می رفتیم.

ل. د. پیش از سفر خواسته بود که به وی اجازه دهند تا دو نفر از هم کاران قدیمی خود را هم راه به برد. این درخواست رد شد. پس سرموکس و پوزنانسکی بر آن شدند که مستقلاً اقدام کنند. بدین منظور به قطاری که بدو قرار بود ما با آن سفر کنیم سوار شدند. در واگنی جا گرفتند، شاهد تظاهرات بودند، اما از جای خود تکان نخوردند، زیرا که پنداشتند ما نیز در آن قطار هستیم. آنان پس از چندی دریافتند که ما در قطار نیستیم. پس در «آریسی» پیاده شدند و به انتظار قطار بعدی ایستادند. از قضا در آن جا ما آن دو را دیدیم. یعنی لیوا بود که به علت آزادی حرکت بیشتر آن ها را دیده بود. همه سخت خوش حال شدید. در این جا یادداشتی را که پسر من در آن زمان نوشته بود می آورم: «صبح به سالن انتظار می روم، شاید در آن جا رفقایم را پیدا کنم که تمام روز از آن ها صحبت کرده ام و از سر نوشت شان نگرانم و درست: آن دو آن جا نشسته اند، در رستوران سر یک میز کوچک و مشغول بازی شطرنج اند. شرح شادیم را دادن دشوار است. بدان ها به اشاره می فهمانم که به سویم نیایند. به محض آمدن من به رستوران، جنب و جوش معمولی «گ. پ. او.» آغاز می شود. به شتاب راه قطار را پیش می گیرم

تا خبر کشف خود را به دهم. همه خوش حال می شوند. حتی ل. د. از آن ها عصبانی نیست که برخلاف دستور به جای ادامه ی سفر، در این جا، در انتظار به انتظار ایستاده اند. این کار، آنان را با خطری غیرلازم رو به رو می کند.

پس از مشورت با ل. د. یادداشتی می نویسم که می خواهم وقتی که هوا گرگ و میش شد بهشان به دهم. دستور این است: «پوزنانسکی باید فوراً تنها به تاشکند به رود و در آن جا منتظر دستور به ماند. سرموکس باید، بی آن که با ما تماس به گیرد، مستقیم به آلمان-آتا به رود. موفق شدم که پوزنانسکی را در گوشه ای تاریک پشت ایستگاه راه آهن به بینم. فوراً یک دیگر را پیدا نکردیم، و وقتی که به هم رسیدیم، سخت مضطرب بودیم، به شتاب حرف می زدیم و در میان حرف هم می دویدیم. به وی گفتم: آن ها در را شکستند، او را روی دست بلند کردند و بردندش. متوجه مطلب نشد: چه کسی در را شکسته بود؟ که را روی دست بردند؟ اما فرصت واضح تر حرف زدن نبود، ممکن بود ما را پیدا کنند. بدین ترتیب ملاقات بی نتیجه ماند...»

پس از کشفی که لیوا در «آریسی» کرده بود، به راه خود ادامه دادیم و می دانستیم اینک دوستی وفادار در قطار با ماست. این خوش حال کننده بود. روز نهم چمدان های مان به ما رسید. فوراً زمیونوف- تیانشانسکی را از چمدان بیرون کشیدیم. با علاقه مشغول خواندن آن کتاب شدیم که در آن طبیعت آلمان- آتا، مردم آن، باغ های سیب آن توصیف شده بود. و مهم تر از همه این که در آن جا شکارگاه های فراوانی وجود داشت. ل. د. با خوش حالی لوازم نوشتن را که سرموکس پیچیده بود در آورد. صبح زود به فرونزه (پیش بک) رسیدیم که آخرین ایستگاه راه آهن است. خیلی سرد بود. برف سپید، پاکیزه و

دل نواز که آفتاب بر آن می تابید چشم را می زد. برای ما پوستین روستانی و کفش های پشمی آوردند. لباس سنگین نزدیک بود مرا خرد کند، اما بین راه باز هم سردم بود. اتوبوس بر جاده ی پوشیده از برف آهسته در حرکت بود و باد چون نیشتر ما را می گزید. پس از طی سی کیلومتر نگه داشتیم. تاریک بود. به نظر می آمد در بیابانی از برف هستیم.

دو سرباز کشیک (دوازده، بلکه پانزده نفر هم راه ما بودند) نزد ما می آمدند و با محظوریت به ما گفتند که بیتوته در آن جا چنگی به دل نمی زند. ما به کندی از اتوبوس پیاده شدیم و در تاریکی کورمال کورمال خود را به در کوتاه چاپارخانه رساندیم و در آن جا با خاطری خشنود پوشش سنگین را از تن دور ساختیم. چاپارخانه سرد بود. پنجره های کوچک کاملاً یخ زده بود. در گوشه ای بخاری بزرگ روسی قرار داشت که بدبختانه مثل یخ سرد بود.

خود را با چای گرم می کردیم. چیزی خوردیم و با سرپرست چاپارخانه که زن قزاقی بود به گفت و گو پرداختیم. ل. د. از او و از زنده گانی در آن صفحات پرسید و در حاشیه نیز از شکار. همه چیز غریب می نمود. اما بلا تکلیفی ناشی از این بود که نمی دانستیم همه این راه پیمودن ها به کجا منتهی می شود. شروع کردیم خواب گاه خود را مهیا کردن. کشیک ها در همسایه گی، محلی برای بیتوته پیدا کردند. لیوا برای خود بر نیمکتی جانی دست و پا کرد. میز بزرگ برای من و ل. د. کار تختخواب را کرد. روی پوستین های روستانی خوابیدیم. وقتی که آن طور در اتاق تاریک و سرد، زیر سقف کوتاه خوابیده بودیم خنده ام گرفت: اصلاً به خانه ی ما در کرملین شبیه نیست. ل. د. و لیوا حرف مرا تأیید کردند.

سپیده دم به راه خود ادامه دادیم. دشوارترین بخش راه هنوز در پیش بود، یعنی عبور از سستیغ کوه «کوردای». یخ بندانی عبوس بود. پوشاک سنگین باری بود تحمل نکردنی. مثل آوار بر آدمی فشار می آورد. هنگامی که دوباره اطراق کردیم، با راننده و یکی از مأموران «گ. پ. او.» که از آلمان-آما آمده بودند، وارد گفت و شنود شدیم. رفته رفته درهای زنده گی غریبه و ناشناس بر ما گشوده می شد. راه برای اتومبیل رانی بسیار سخت بود. جاده پوشیده از برف و خراب بود. اما راننده خوب می راند. راه را می شناخت و خود را با ودکا گرم می کرد. مقارن شب سرما شدیدتر شد. راننده، آگاه بدان که در آن کویر برف، همه چیز به وجود او بسته است، دلپیش را از مقامات دولتی بی پروا خالی می کرد. و نماینده گان مقامات رسمی آلمان-آما نیز که در کنارش نشسته بودند سخنان خوشایند مایه می رفتند که سالم به منزل به رسند. سه بعد از نیمه شب، در تاریکی مطلق، اتومبیل از حرکت ایستاد. رسیده بودیم. به کجا؟ کاشف به عمل آمد: در خیابان تولو در برابر مهمان خانه ی دشتیزو<sup>۱</sup> دو اتاق به ما دادند. اتاق های مجاور را کشیک ها و مأموران رسمی «گ. پ. او.» اشغال کردند. لیوا به بازرسی اثاثیه پرداخت. معلوم شد که دو چمدان حاوی لباس زیر و کتاب در میان برف ها جا مانده است. باز «زمیونوف-تیانشانسکی» از دستمان رفته بود. کارت ها و کتاب های ل. د. در باره ی چین و هند و لوازم نوشتن او نیز گم شده بود. پانزده مأمور نتوانسته بودند از چمدان ها ننگه داری کنند. لیوا روز بعد به راه افتاد تا سر و گوشی آب به دهد. شروع کرد به آشنا شدن با شهر، پیش از همه با پست و تلگراف که مرکز ثقل زنده گانی ما شده بودند. داروخانه ای هم پیدا کرد. لیوا، خسته گی ناپذیر،

در جست و جوی لوزام مورد نیاز حتمی بود، از قبیل: قلم، مداد، نان، کره، شمع...

روزهای نخست نه ل. د. اتاق را ترک می کرد و نه من. اما بعد عصرها به گردش های کوتاهی می رفتیم. رابط ما با دنیای خارج، پسرمان بود. نهار را از نزدیک ترین رستوران برای مان می آوردند. لیوا تمام روز را در رفت و آمد بود، و ما همیشه با بی صبری در انتظارش بودیم. روزنامه و اطلاعات جالب توجه از سنن و آداب شهر با خود می آورد. از این که سرموکس کجا مانده است نگران بودیم. عاقبت روز چهارم، از راه رو صدای آشنا را شنیدیم. این صدا برای ما چه گران بهاء بود. از پشت در با دلوپسی به سخنان و صدای پای سرموکس گوش می دادیم. آمدن او برای ما گشوده شدن درهای تازه معنی می داد. اتفاقی گرفت دیوار به دیوار اتاق ما. من به راه رو رفتم و او خاموش سلام کرد... اما جرأت آغاز گفت و شنود نکردیم. از مجاورت او، خاموش شادمان بودیم. روز بعد او را پنهانی به اتاق خودمان آوردیم و شرح آن چه گذشته بود برایش گفتیم و قرارهای آینده ی مشترک را گذاشتیم. اما این آینده سخت کوتاه بود. همان روز در ساعت ده، پایان فرا رسید. در هتل خاموشی حکم فرما بود. من با ل. د. در اتاق نشسته بودم، مشرف به راه رو سرد نیمه باز بود. زیرا بخاری آهنی حرارتی تحمل ناپذیر داشت. لیوا در اتاق خودش نشسته بود. ما صدای پاور چین رفتن کسانی را در دهلیز شنیدیم و هر سه گوش خوابانیدیم. همان طور که بعد معلوم شد، لیوا نیز گوش و شصتس خیردار شده بود. در ذهن ما برقی جهید: «آن ها هستند.» شنیدیم که چه گونه اشخاصی، بی آن که در به زنند، وارد اتاق سرموکس شدند و گفتند «عجله کنید!» پاسخ داد: «لااقل اجازه به دهید کفش هایم را به پوشم.» دوباره صدای

پاورچین رفتن آمد و بعد خاموشی عمیق. بعد، دربان در اتاق سرموکس را قفل کرد. ما دیگر سرموکس را ندیدیم. چند هفته ای در یکی از دخمه های «گ. پ. او» در آلمان-آتا با جانی ها در یک جا گرسنه نگاهش داشتند و سپس با جیره ی ۲۵ کوپک در روز که کفاف خرید نان را هم نمی داد به مسکو فرستادندش. بنا به اطلاعی که به ما رسید، پوزنانسکی نیز در تاشکند دست گیر و روانه ی مسکو شد. پس از سه ماه خبری از آن ها رسید، از تبعیدگاه شان. آن دو تصادفی در راه تبعید به مشرق در یک واگن جا داده شدند، رو به روی هم. آن دو پس از مدتی جدائی، باز یک دیگر را دیدند، تا این بار که برای همیشه از هم جدا شدند: آن ها به دو نقطه ی مختلف فرستاده شدند.

بدین ترتیب بود که ل. د. بدون هم کارانش ماند. دشمنان از این که آن دو نفر بال. د. به انقلاب وفاداری کردند، تقاص سختی گرفتند. آنان، گلاسمن مهربان و فروتن را در سال ۱۹۲۴ به سوی خودکشی راندند. بوتوف، آرام و پرکار، نیز دست گیر شد، از او خواستند که شهادت دروغ به دهد و او ناچار به اعتصاب غذا دست زد که پایان آن مرگ در بیمارستان زندان بود.

بدین ترتیب دبیرخانه ای که دشمنان ل. د. آن را با کینه ای سرشار از تعصب، آماج حملات خود قرار داده بودند، یک سره نابود شد. دشمنان می پنداشتند که ل. د. در آلمان-آتای دورافتاده کاملاً خلع سلاح شده است. وروشیلوف آشکارا رجز می خواند: «اگر در آن جا هم بمیرد، به این زودی ها کسی نخواهد فهمید.» اما ل. د. خلع سلاح نشده بود. ما سه نفر شرکت تعاونی تشکیل دادیم. کار پسر، اساساً برقراری رابطه با دنیای خارج بود. جریان تبادل نامه را روان نگاه می داشت. ل. د. او را یا وزیر امور خارجه یا وزیر

پست و تلگراف می خواند. تبادل نامه رفته رفته دامنه ای وسیع پیدا کرد که بار آن بر دوش لیوا بود. مسنولیت نگهبانی را نیز به عهده داشت. وانگهی اسباب کار را برای ل. د. فراهم می کرد: موجودی های کهنه ی کتاب خانه ها را می کاوید، روزنامه های خارجی را فراهم می ساخت و مستخرج هائی تهیه می کرد، مذاکرات را با مقامات محلی انجام می داد، اسباب شکار را مهیا می ساخت، شکار را جور می کرد و از سگ شکاری و تفنگ مراقبت می کرد. گذشته از این، با کوشش تمام، جغرافیای اقتصادی و زبان های خارجه می آموخت.

چند هفته پس از رسیدن ما کار علمی و سیاسی ل. د. حسابی به جریان افتاده بود. بعدها لیوا یک ماشین نویس هم کشف کرد. «گ. پ. او.» کاری به او نداشت، مسلماً با این تعهد که هر چه برای ما ماشین می کند به «گ. پ. او.» گزارش به دهد. یقیناً خیلی تفریح داشت شنیدن آن چه این دختر که در مبارزه با تروتسکیزم آن قدر کم تجربه بود، به «گ. پ. او.» گفته است.

در آلمان- آتا برف زیباست، سپید، پاکیزه، خشک، عبور و مرور در آن جا کم است و برف در سراسر زمستان صفای خود را حفظ می کند و در بهار جای خود را به شقایق های قرمز می دهد. چه منظره ای پدید می آید: قالی های عظیم؛ تا چشم کار می کند استپ های پوشیده از شقایق سرخ تاب ناک.

در شهر لوله کشی آب نبود، برق نبود، خیابان های اسفالت نبود. در مرکز شهر، در بازار کثیف، بر پله ی جلو مغازه ها، قرقیزها در آفتاب خود را گرم می کردند و شپش از تن می گرفتند. مالاریا معرکه می کرد. طاعون نیز دیده می شد. در تابستان سگ ها زیاد بود. روزنامه ها اغلب از جذام در آن صفحات می نوشتند. با همه ی این ها، تابستان را به خوبی گذرانیدیم. ما

کلبه ای از باغبانی اجاره کردیم مشرف به کوه های پوشیده از برف، امتداد کوه های تیانشان. با صاحب خانه و خانواده اش ناظر رسیدن میوه ها بودیم و در چیدن آن ها شرکت می کردیم. باغ در مراحل مختلف تکامل، چهره اش را به ما می نمود و از شکوفه های سفید پوشیده بود، شاخه ی درختان بر داریست ها سنگینی می کرد، و بعد میوه ها چون مفرشی رنگارنگ در زیر درختان، روی گاه ها می ریخت. در حالی که درختان، رها از آن همه بار، دوباره شاخه های شان را بالا می کشیدند. آن وقت در باغ عطر میوه های رسیده، سیب و گلابی، می پیچید و صدای زنبوران عسل و زنبوران رنگارنگ دیگر به گوش می رسید. میوه ها را می پختیم.

در ژوئن و ژوئیه در باغ سیب و در زیر سقف کلبه ی خیزرانی، کار پُرحرارتی جریان داشت. ماشین تحریر خسته گی ناپذیر صدا می کرد، پدیده ای که در آن نواحی سخت غریب می نمود. ل. د. انتقاد برنامه ی کمینترن را دیکته می کرد، آن را تصحیح می کرد و دوباره برای ماشین شدن می داد. مراسلات دامنه دار بود و محمولات پستی نیز. روزانه ده تا پانزده نامه می رسید، با تزه‌ها، انتقادات، جدل داخلی و اخبار تازه از مسکو، تلگرام هائی با محتوی سیاسی می رسید و نیز تلگرام هائی که در آن از سلامت ما جويا می شدند. مسائل بزرگ جهانی، با مسائل محلی و کوچک که در آن جا بزرگ می نمودند، درهم می آمیختند. در نامه های زوسنوفسکی همیشه از مسائل روز سخن می رفت و تحرک و تندی نشانه ی آن ها بود. نامه های عالی را کوفسکی رونویس می شد و برای دیگران فرستاده می شد. اتاقک، با آن سقف کوتاه، پُر بود از میز. روی هر یک از آن ها نسخه های پیش نویس، کیف، روزنامه، کتاب، مستخرج روزنامه ها و مجلات و بریده آن ها قرار

داشت. لیوا روزهای آزرگار از اتافش که در کنار آغل اسب ها بود بیرون نمی رفت. با ماشین تحریر می نوشت، آن چه ماشین نویس، ماشین کرده بود، تصحیح می کرد، نامه ها را در پاکت می گذاشت و می فرستاد، پست را دریافت می کرد، نقل قول های لازم را در می آورد. محمولات پستی را برای ما یک پیک سواره، یک عاجز از کار افتاده، می آورد. مقارن غروب، اغلب ل. د. با سگ و تفنگ راه کوهستان را پیش می گرفت. گاه من و گاه لیوا هم راهش می رفتیم. ما با بلدرچین، کبوتر، کبک یا قرقاول بر می گشتیم. همه چیز به خوبی می گذشت تا در رسیدن نوبه ی مالاریا.

بدین ترتیب یک سال در آلمان- آتا به سر آوردیم. شهر زمین لرزه ها، سیل ها، در دامنه ی امتداد کوه های تیانشان، در مرز چین، در فاصله ی ۲۵۰ کیلومتری راه آهن و ۴۰۰۰ کیلومتری مسکو، در جمع نامه ها، کتاب ها، و طبیعت.

با آن که در هر قدم به دوستان مخفی بر می خوردیم -سخن گفتن از این بابت هنوز خیلی زود است- به ظاهر از مردمی که پیرامون ما بوند به کلی جدا بودیم، زیرا که هرکس می خواست با ما تماس به گیرد تنبیه می شد و گاهی هم خیلی شدید...

می خواهم یادداشت های زخم را با مستخرجاتی از نامه هانی که آن روزنامه مبادله می شد تکمیل کنم. من در ۲۸ فوریه، یعنی اندکی پس از رسیدنم، به دوستانی که آنان نیز تبعیدی بودند نوشتم: «به علت انتقال حکومت قزاقستان به آلمان- آتا، همه ی خانه های این جا را ضبط کرده اند. پس از این که تلگرام های پیایی به مقامات مسکو فرستادم، پس از اقامتی سه هفته ای در هتل، خانه ای به ما دادند. ناچار بودیم دست کم اندکی اثاثیه به خریم، اجاق

ویران را دوباره رو به راه سازیم و اصولاً به کارهای ساختمانی به پردازیم. اما نه طبق برنامه ی اقتصاد با نقشه. این کار سراسر متوجه «ناتالیا ایوانوفنا» و «لیوا» بود. اما کار ساختمان تا به امروز تمام نشده است، زیرا اجاق قصد گرم شدن ندارد.

من سخت سرگرم قاره ی آسیا شده ام: جغرافی، تاریخ، اقتصاد و غیره. فقط به مطبوعات خارجی دسترسی ندارم. به چند جا نوشته ام و خواهش کرده ام برایم به فرستند. تازه هم نبود نباشد. پست هم با تأخیرهای فراوان می رسد و چنان که پیداست، نامنظم.

نقش حزب کمونیست هند سخت غیرروشن است. روزنامه ها از پیدایش احزاب «کارگری و دهقانی» در ایالات مختلف گزارش می دهند. خود این نام دلیلی است بر عدم آرامشی موجه. مگر کومین تانگ نبود که در زمان نام حزب کارگران و دهقانان بر آن اطلاق می شد. امیدواریم تاریخ تکرار نشود.

عاقبت تضاد میان آمریکا و انگلیس آشکار شده است. حالا استالین و بوخارین هم دارند می فهمند مسأله بر سر چیست. اما اگر روزنامه های ما مطلب را طوری وانمود می کنند که شدت اختلاف میان آمریکا و انگلیس به جنگ منجر خواهد شد، این ساده کردن مطلب است. شک نیست که در این جهان هنوز هم تغییراتی پدید خواهد آمد. جنگ برای هر دو طرف بازی خطرناکی بیش نخواهد بود. آن ها خواهند کوشید تا به توافق هائی مسالمت آمیز به رسند. اما به طور کلی تحولات با گام های بلند به سوی راه حلی خونین پیش می رود.

من بین راه برای نخستین بار اثر مارکس را به نام «آقای فوگت»<sup>۲</sup> خواندم. مارکس در رد ادعاهای افتراآمیز فوگت کتابی ۲۰۰ صفحه ای با چاپ ریز نوشته و مدارک و گواهی هائی گرد آورده و دلایل را، مستقیم و غیرمستقیم، تحلیل کرده است... اگر به خواهیم با همین مقیاس، افتراهای استالینیسست ها را رد کنیم، ناگزیر خواهیم بود دائرة المعارفی هزار جلدی انتشار دهیم...

در آوریل برای برخی «محارم» شادی ها و رنج های شکار را توصیف کردم: «با پسرم به رودخانه ی «ایلی» رفتم، به قصد آن که از فصل بهار لذت به بریم. این بار چادر، پوستین و چیزهای دیگر برداشتیم تا مجبور نشویم شب را در چادر چادرنشینان به سر بریم... اما باز برف بارید و یخ بندان شد. می توان این روزها را روزهای آزمایش بزرگ خواند. شب ها سرما هشت تا ده درجه زیر صفر می رفت. با وجود این، نه روز تمام قدم در هیچ کلبه ای نگذاشتیم. ما به سبب لباس گرم، از سرما هیچ در زحمت نبودیم. اما شب ها چکمه ها از سرما آن چنان سخت می شدند که ناچار بودیم برای پوشیدن آن ها، روی آتش به گیریم شان. روزهای نخست در مرداب و سپس روی دریاچه به شکار می پرداختیم. من بر تلی از خاک، چادر کوچکی زدم که روزانه دوازده تا چهارده ساعت را در آن به سر می آوردم. لیوا در زیر درخت ها، لای جنگ ها، کشیک می داد.

شکار، به علت هوای خیلی بد و پرواز غیر یک پارچه ی پرنندگان، موفقیت آمیز نبود. فقط چهار مرغابی و چند غاز به خانه آوردیم. با همه ی این ها، سفر برایم سخت شادی بخش بود. مقصود این بود که موقتاً به صورت بربرها درآئیم: خوابیدن در هوای آزاد، در زیر آسمان، گوشت گوسفند خوردن

<sup>۲</sup> Herr Vogt - کارل فوگت Carl Vogt جانورشناس، زمین شناس و سیاستمدار آلمانی ۱۸۱۷-۱۸۹۵ م.

که در سطلی پخته می شد، خود را نشستن، لباس از تن در نیابردن و متعاقباً لباس نپوشیدن، از اسب به رودخانه افتادن- (تنها دفعه ای که ناچار در آفتاب داغ ظهر لخت شدم)، تقریباً بیست و چهار ساعت بر تخته های نازک بین جگن و آب گذراندن- همه ی این ها به این آسانی ها گیر نمی آید. بدون هیچ اثری از سرماخورده گی به خانه برگشتم اما روز بعد از رسیدن به خانه سرما خوردم و یک هفته بستری شدم...

راکوفسکی روزنامه های خارجی را به من می رساند، از مسکو و هشترخان. امروز نامه ای از او به من رسید. برای انستیتوی مارکس- انگلس درباره ی «سن سیمونیزم» کار می کند. گذشته از این، وی مشغول نوشتن خاطرات خود است. هر کس که راکوفسکی را اندکی به شناسد آسان می تواند دریابد که خاطراتش چقدر جلب توجه خواهد کرد.»

در ۲۴ مه نامه ای به «پرنویراشنسکی» نوشتم که در همان ایام در حال تردید بود: «من تزه های شما را دریافت کردم و به احدی کلمه ای از این بابت ننوشتم. پریروز از کالپاشوو<sup>۳</sup> تلگرام پانین به من رسید: «قاطعانه پیشنهادها و انتقاد پرنویراشنسکی را رد می کنیم. فوراً پاسخ دهید. اسمیلگا، السکی، نجایف.» دیروز تلگرامی از «اوستی کولوم» برایم رسید: «پیشنهادهای پرنویراشنسکی را غلط می دانیم. بلوورودوف، والننتینوف.» از راکوفسکی دیروز نامه ای برایم رسید که در آن شما را تحسین نمی کند و موضع خود را در برابر «جهت گیری چپ» استالینی این جور بیان می دارد: منتظر باش و حواست را جمع کن. دیروز از بلوورودوف و والننتینوف نیز نامه ای دریافت کردم. هر دو نفر از نامه ای که رادک به مسکو نوشته است سخت نگرانند

---

<sup>۳</sup> - Kalpaschowo

و اوقاتشان تلخ است. آنان سخت از کوره در رفته اند. اگر محتوای نامه ی رادک همان باشد که می گویند، پس من با آنان کاملاً موافقم. در برابر امپرسیونیست ها سرسختی را توصیه می کنم.

پس از بازگشت از شکار، یعنی از اواخر ماه مارس تا کنون، مدام در خانه نشسته ام، یا کتاب یا قلم به دست، از هفت یا هشت صبح تا ده شب. قصد تنفسی چند روزه را دارم: فصل شکار که گذشته است، از این رو می خواهیم با ناتالیا ایوانوفنا و سریوشا (که اکنون این جاست) به رودخانه ی ایلی برویم برای صید ماهی. خبر این مطلب به موقع به شما خواهد رسید. آیا بر شما روشن است در انتخابات فرانسه چه گذشته است؟ من فعلاً سر از مطلب در نمی آورم. «پراودا» حتی جمع آراء را با سال گذشته مقایسه نکرده است که آدم به داند آیا رأی کمونیست ها بیشتر شده است یا کمتر. قصد دارم به یاری مطبوعات خارجی درباره ی این مطلب مطالعه کنیم. بعد برای تان خواهم نوشت.»

در ۲۶ مه به میخائیل اوکودشاوا، یک بلشویک قدیمی گرجستان، نوشتم: «تا آن جا که جهت گیری تازه استالین وظایفی را بر وی هموار می کند، استالین بدون شک خواهد کوشید تا به مواضع ما نزدیک شود. اما در سیاست نه فقط «چه» بلکه «که» و «چگونه» نیز تعیین کننده است. مبارزات اساسی که سرنوشت انقلاب را تعیین خواهد کرد هنوز در پیش است...»

ما همیشه بر این عقیده بودیم و همواره نیز گفته ایم که جریان سقوط سیاسی فراکسیون حاکم حتماً مستلزم این نیست که آن منحنی، یک نواخت و مدام قوس نزولی به پیماید. این جریان در خلاء اتفاق نمی افتد، بلکه در جامعه ی طبقاتی و با اصطکاک های درونی عمیق روی می دهد. توده ی

بزرگ حزبی یک پارچه نیست، بلکه اکثریت عظیم آن تشکیل ماده خامی سیاسی را می دهد. زیر فشار ضربات طبقاتی از راست و چپ گروه بندی هائی در آن پدید خواهد آمد. این مصاف ها در آخرین مرحله ی تاریخ حزب که بار آن را ما بر دوش می کشیم، پیش در آمد تحولات حوادث بعدی هستند. همان طور که پیش در آمد یک اپرا، موضوع اپرا را به طور فشرده بازگو می کند، پیش در آمد ما نیز ملخص آهنگی است که در آینده تمام و کمال نواخته خواهد شد، یعنی با شرکت شیپورها، دهل ها و طبل ها و دیگر آلات موسیقی کلاسیک. جریان حوادث مؤید این مطلب است که ما نه تنها علیه بوجارلنجان هائی از قماش زینوویف ها، کامنیف ها و پیاتاکوف ها و دیگران حق داشته ایم، بلکه در مورد دوستان گران مایه ی «چپ» و گم راه فکران ماورای چپ که پیش در آمد را خود اپرا می پندارند نیز حق با ما بوده است، یعنی کسانی که خیال می کنند جریان های اساسی در حزب و دولت فصلی پایان یافته است، و ترمیدور که برای نخستین بار ما بدان متوجه شان کرده ایم، واقعیت هائی است به اتمام رسیده... خود را نبازیم، بیهوده به جان خود و دیگران خوره نیفکنیم؛ بیاموزیم، شکبیا باشیم، به دقت ناظر اوضاع باشیم و نگذاریم که خنجر سیاسی مان از برآشفته گی های فردی زنگار گیرد. منش ما باید چنین باشد.»

در ۹ ژوئن دخترم نینا که همرزمی سرسپرده بود، در مسکو مرد. بیست و شش سال پیش نداشت. شوهرش اندکی پیش از تبعید من دست گیر شده بود. کار مخالفان را سامان می داد تا این که بیمار و بستری شد. به بیماری سل مبتلا شد که در عرض چند هفته ریشه اش را سوزاند. نامه ای که از

بیمارستان برای من نوشته بود هفتاد و سه روز در راه بود، و هنگامی به دستم رسید که او دیگر نبود.

راکوفسکی در ۱۶ ژوئن این تلگرام را برای من فرستاد: «دیروز خبر بیماری سخت دخترت نینا را از تو شنیدم. به الکساندرا گنورگیونا (همسر راکوفسکی) به مسکو تلگراف زدم. امروز در روزنامه ها خواندم که راه انقلابی نینا به آخر رسیده است. دوست گرامی، قلب من با توست، تحمل این مطلب دشوار است که فاصله ای بس بزرگ ما را از یک دیگر جدا می سازد. تو را به دفعات و صمیمانه در آغوش می گیرم. کریستیان.»

پس از چهارده روز نامه ی راکوفسکی رسید: «دوست عزیزم، دردمندانه سوگوار نینوشکا، تو و همه ی شما هستم. مدت هاست که صلیب سنگین مارکسیزم انقلابی را به دوش می کشی. اما اینک برای نخستین بار درد بی انتهای پدر داغ دیده بر دلت نشسته است. صمیمانه خود را هم راه تو احساس می کنم و اندوه گینم که این قدر از تو دورم...»

حتماً سریوشا به تو گفته است که پس از آن بی شرمی ها با تو در مسکو، سر دوستانت چه آورده اند. من نیم ساعت پس از حرکت تو به خانه ات رفتم. در اتاق مهمانان، گروهی از دوستان بودند، بیشتر زن، و از جمله مورالوف. صدائی گفت: «در این جا شهروند راکوفسکی کیست؟»

- «منم، کاری داشتید؟»

- «از پشت سر من بیایید.»

از دهلیز مرا به اتاق کوچکی بردند. جلو در من دستور داده شد: دست ها بالا؛ و پس از آن که جیب هایم را گشتند توقیف شدم. ساعت پنج آزادم کردند. بر مورالوف هم همین گذشت و تا شب دیر وقت نگاهش داشته بودند. با خود

اندیشیدیم: آنان کاملاً عقلشان را باختند، و در باره ی رفقای خودمان، نه احساس خشم بلکه احساس شرم کردم.»

در چهاردهم ژوئیه به راکوفسکی نوشتم: «کریستیان گنورگیویچ عزیزم، مدت هاست که برای تو و دوستان چیزی نه نوشته ام و تنها به فرستادن برخی مطالب بسنده کرده ام. پس از بازگشت از ایلی، آن جا که خبر وضع وخیم نینا را شنیدم، فوراً به خانه ای تابستانی کوچ کردیم. پس از چند روز خبر در گذشت نینا رسید... تو می دانی که بر من چه گذشت... اما فرصت نمی بایست از دست به رود و اسناد برای کنگره ی ششم انترناسیونال کمونیست می بایست مهیا شود. این آسان نبود. با همه ی این ها، ضرورت به پایان رساندن کار به هر قیمت که شده، مرهمی بود که بر زخم به گذارند، و موجب شد تا به توانیم نخستین هفته های بسیار دشوار را پشت سر به گذاریم.

در ژوئیه منتظر سینوشکا (دختر بزرگ تر) بودیم که به این جا بیاید. اما بدبختانه دیدار دست نداد. گوتیه تجویز کرد که حتماً به آسایشگاه مسلولین برده شود. مدت هاست که به بیماری ریه مبتلاست و پرستاری از نینوشکا در اثنای سه ماه. چون پزشکان از نینوشکا به کلی قطع امید کرده بودند. سلامتیش را کاملاً از بین برد...

و حالا در باره ی کارهای مربوط به کنگره. تصمیم گرفتیم کار را از انتقاد طرح برنامه آغاز کنیم، به هم راه تمامی مسائلی که موضوع اختلاف ما با رهبری رسمی است. در نتیجه کتابی به وجود آمد شامل یازده فرم چاپی. من به طور کلی ثمره ی کار مشترکمان را در این پنج سال آخر خلاصه کرده ام، از وقتی که لنین از رهبری حزب کناره گرفت و حکومت مقلدان آغاز شد

که نخست از ربح سرمایه قدیم زنده بود و به زودی شروع کرد از مایه خوردن.

درباره ی پیام به کنگره، نامه ها و تلگرام هائی به من رسیده است شمارش آراء هنوز تمام نشده است. به هر حال از صد نفر فقط سه نفر از تز پرئوبراشنسکی طرف داری کرده اند...

خیلی محتمل است که بلوک استالین و بوخارین با «ریکوف» در کنگره هم چنان ظاهر وحدت را حفظ کند و آخرین کوشش نومیدانه را به کند شاید به تواند «به طور قطع» سنگ گور را روی ما به گذارد. اما درست همین کوشش و ناکامی اجتناب ناپذیر آنان می تواند جریان ایجاد شکاف را در بلوک تسریع کند، زیرا که روز بعد از کنگره این سؤال، برهنه تر از پیش، مطرح خواهد شد: بعد چه می شود؟ چه پاسخی به این سؤال داده خواهد شد؟ پس از آن که موقعیت انقلابی در سال ۱۹۲۳ در آلمان از دست رفت، به عنوان واکنش، نزد ما در سال های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ گرایشی به سوی ماورای چپ به وجود آمد، جهت گیری ماورای چپ زینویف به جوش آمد: مبارزه با طرف داران صنعتی شدن، انترناسیونال دهقانان، کومین تانگ و دیگر قضایا. هنگامی که این جهت گیری همه جا کارش به افتضاح کشید، جهت گیری راست با همان شدت شروع شد. تکرار دامنه دارتر همان جریان در یک مرحله ی تازه به هیچ وجه غیرممکن نیست، یعنی آغاز دوران یک جهت گیری ماورای چپ تازه که بر همان فرضیه ی اپورتونیستی متکی باشد. اما نیروهای پنهان اقتصادی می توانند این جهت گیری ماورای چپ را ناگهان قطع کنند و آن را یک سره به راست به گردانند.» در ماه اوت به گروهی از رفقا نوشتم: «حتماً متوجه شده اید که روزنامه های ما پژواکی را که حوادث داخل حزب ما در مطبوعات

اروپائی و آمریکائی به وجود آورده است، درج نمی کنند. تنها همین واقعیت دلیلی است که بر این باور که انعکاس حوادث با نیازمندی های «جهت گیری تازه» انطباق ندارد. من اکنون در این باره نه تنها به حدسیات، بلکه به گواهی روشن خود مطبوعات تکیه می کنم. رفیق «آندریچین» برای من صفحه ای را فرستاده که از مجله ی آمریکائی «نیشن»<sup>۴</sup> کنده است. این ارگان معتبر دموکرات چپ، پس از شرح کوتاهی در باره ی آخرین حوادث داخلی ما، چنین می نویسد:

تمامی این ها مسأله را مطرح می سازد: نماینده ی اجرای برنامه ی بلشویستی در روسیه کیست و ارتجاعی که خود را برابر آن قرار می دهد کدام است؟ خواننده آمریکائی همیشه چنین پنداشته است که لنین و تروتسکی نماینده ی یک جریان بودند، مطبوعات محافظه کار و مردان سیاست نیز به همین نتیجه رسیده بودند. فی المثل نیویورک تایمز در شماره ی مخصوص سال نو خوش حالی می کند که چه خوب شد تروتسکی از حزب کمونیست اخراج شده است، و آشکارا می گوید که: مخالفان رانده شده می خواستند وضع و فکری را از نو مستقر سازند که روسیه را از تمدن غرب جدا کرده بود.

اکثر روزنامه های اروپائی در همین مایه قلم فرسایی کرده اند. سراگوست چمبرلن، بنا به گزارش روزنامه ها، در ژنو گفته است: انگلستان به این دلیل با روسیه وارد مذاکره نمی گردد که هنوز تروتسکی را زنده گذاشته اند. با رانده شدن تروتسکی علی القاعده باید اکنون رضایت چمبرلن فراهم آمده باشد... در هر حال نماینده گان ارتجاع در این مورد هم عقیده اند که

---

<sup>۴</sup> - Nation

تروتسکی، نه استالین، کمونیست خطرناک و دشمن آنان است. این مطلب به اندازه ی کافی گویاست. این طور نیست؟»

کمی هم آمار از یادداشت های پسر من: از آوریل تا اکتبر ۱۹۲۸ از آلمان. آتا تقریباً ۸۰۰ نامه ی سیاسی فرستادیم که برخی از آن ها برای خود اثری بزرگ بود، و در حدود ۵۵۰ تلگرام. روی هم ۱۰۰۰ نامه ی کوچک و بزرگ به ما رسید و ۷۰۰ تلگرام که بیشتر آن ها دسته جمعی امضاء شده بود. بیشتر این نامه ها بین تبعیدیان مبادله می شد، و به نقاط دیگر کشور هم می رفت.

در سال هائی که وضع مناسب تر بود، حداکثر نیمی از نامه هائی که به نشانی ما فرستاده می شد به دستمان می رسید. گذشته از این، هشت یا نه بار از مسکو به وسیله ی پیک مخفی نامه هائی برای ما رسید و به همین دفعات هم نامه های محرمانه ای به مسکو فرستادیم. پست مخفی، ما را از همه چیز با خبر می کرد و به ما امکان می داد، اگرچه اغلب با تأخیر بسیار، در برابر حوادث مختلف جبهه به گیریم.

در پانیز تندرستی من رو به وخامت نهاد. شایعه این موضوع تا مسکو رسید. کارگران شروع کردند در جلسات سؤالاتی را مطرح کردن. مخابران رسمی چیزی به از آن نیافتند که حالت مرا با زیباترین رنگ ها بیاریند. بیستم سپتامبر زخم تلگرام پانین را به دبیر آن روزی سازمان مسکو، اوگلانوف، فرستاد:

«شما در سخن رانی خود در پلنوم کمیته ی مسکو از تمارض شوهرم ل. د. تروتسکی سخن می گویند. شما به علت دغدغه و اعتراض رفقا، خشگمین می گویند: به چه وسایلی که متوسل نمی شوند. پس به گفته ی شما نه آن

کسان مرتکب اقدامات ناپسند می شوند که هم کاران لنین را به تبعید، به کام بیماری ها می فرستند؛ بلکه آن کسان که علیه آن اعتراض می کنند. شما به چه دلیل و به چه حقی به حزب، به زحمت کشان و به همه ی جهانیان اعلام می کنید که بیماری ل. د. دروغ است. شما با این کار، حزب را فریب می دهید. در بایگانی کمیته ی مرکزی گزارش بهترین پزشکان ما درباره ی وضع جسمانی ل. د. موجود است. پزشکان به توصیه ی ولادیمیر ایلیچ که سخت نگران تندرستی ل. د. بود بیش از یک بار جلسه ی مشورتی ترتیب دادند.

پزشکان پس از مرگ ایلیچ نیز گفتند که ل. د. به کولیت و نقرس ناشی از اختلال در متابولیسم مبتلاست. شاید شما به دانید که ل. د. در مه ۱۹۲۶ در برلن زیر عمل جراحی بی نتیجه ای قرار گرفت تا از تبی که سال ها است بدان مبتلاست رهایی یابد. کولیت و نقرس بیمارهایی هستند درمان ناپذیر، خاصه در آلمان. آنا، به عکس، این بیماری ها با پا به سن گذاشتن بدتر می شوند. جلو پیش رفت بیماری را فقط از راه زنده گی مناسب و پرهیز درست غذایی می توان گرفت. و در آلمان- آنا نه این و نه آن میسر است. درباره ی پرهیز غذایی و استراحت می توانید از کمیسر بهداری، سماشکو، سؤال کنید که به کرات در جلسه ی مشورتی پزشکان که به توصیه ولادیمیر ایلیچ تشکیل می شد، شرکت کرده است. وانگهی، ل. د. در این جا گرفتار مالاریا شده است که به نوبه ی خود اثر کولیت و نقرس را شدیدتر می سازد و موجب سردردهای شدید می گردد. هفته ها و ماه ها حال او بهتر می شود، اما از پی این ایام تندرستی، هفته ها و ماه های رنج سخت فرا می رسد. وضع این است. شمال. د. را به استناد ماده ی ۵۶ به عنوان ضدانقلابی تبعید کرده اید.

اگر به گوئید که سلامت ل. د. به شما مربوط نیست قابل فهم است. شما فقط در این مورد پی گیر هستید، به حدی که اگر از پی گیری تان جلوگیری نشود، نه تنها بهترین انقلابی ها، بلکه حزب و انقلاب را به گور خواهید کشاند. اما در زیر فشار کارگران جرأت این پی گیری را ندارید. به جای این که به گوئید بیماری تروتسکی برای شما سودمند است، زیرا که او را از اندیشیدن و نوشتن باز می دارد، خود بیماری را انکار می کنید. کالنین، مولوتف و دیگران نیز در سخن رانی های خود چنین می کنند، این واقعیت که شما در این مورد ناکزیر به پاسخ دادن به توده ی مردم هستید و می خواهید خود را چنین ننگین از معرکه بیرون به کشید، نشان می دهد که طبقه ی کارگر، دروغی را که شما درباره ی تروتسکی اشاعه داده اید، باور نمی کند. او دروغ شما را در باره ی وضع تندرستی ل. د. نیز باور نخواهد کرد. ن. ژ. سدوا- تروتسکایا.»

### ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳